

## ترجمه 'مقدمه' شیخ عبدالقاهر جرجانی در فضیلت علم نحو\*

از : دکتر سید محمد رادمنش

مجدالاسلام شیخ ابوبکر عبدالقاهر پسر عبدالرحمن پسر محمد جرجانی ، رحمه الله علیه ، چنین گوید :

حمد خدای را که پروردگار همه جهانیان و جهانهاست ، حمد بندگان شاکر و درود و رحمت خدا بر سرور رسولان ، محمد مصطفی "ص" و خاندان گرامی او .  
این مقدمه‌ای است مختصر که اهل مطالعه بوسیله آن به اصول نحو اجمالا و به اموری که نظم کلام بدانها محقق می‌شود اطلاع می‌یابد ، و از این طریق در آئینه‌ای می‌نگرد که به او نشان می‌دهد چگونه اشیائی که دور از هم نبوده‌اند در کنار هم قرار گرفته و به یکدیگر نزدیک گشته طوری که همه در یکجا مجتمع شده‌اند . در این آئینه شامی را در کنار عراقی و مغربی را در حالی که دست مشرقی را گرفته و در یکراه گام برمی‌دارند مشاهده می‌نماید .  
این مقدمه نظری کلی و جامع را در یک بحث به گونه‌ای وارد ساخته است که هر کس بدان توجه کند و منصفانه در آن تدبر نماید به مطالعه و دقت در کتابی که ما تألیف کرده‌ایم شائق می‌شود ، و در طلب مباحثی که ما جمع آورده‌ایم برمی‌آید . خدای تعالی به احسان و فضلش توفیق یافتن راه صواب را به ما عنایت کند ، و موجبات رشد را به ما الهام فرماید .  
" شیخ رضی ا... . تعالی عنه گوید " : معلوم است که نظم کلام چیزی جز وابسته کردن کلماتی به کلمات دیگر نیست . کلمات سه قسم اند : اسم و فعل و حرف . و نیز معلوم است که برای ارتباط دادن میان کلمات راهها و قوانین مخصوصی است ، و آن نیز از سه قسم بیرون نیست :

---

\* - در این مقاله (ش) علامت شارح ، و (م) علامت مترجم است .

۱- ارتباط یک اسم با اسم دیگر

۲- ارتباط یک اسم با یک فعل

۳- ارتباط یک حرف با یک اسم و یک فعل .

ارتباط یک اسم با اسم دیگر به این صورت است که: یکی خبر باشد برای دیگری، یا حال آنرا بیان کند، و یا تابع آن باشد: یعنی به شکل صفت یا تأکید یا عطف بیان یا بدل و یا عطف به حروف باشد. و یا به این صورت که: اسم اول مضاف به اسم دوم شود. و یا به این شکل که اسم اول مثل فعل در اسم دوم عمل کند، و دومی در حکم فاعل یا مفعول برای اسم اول باشد. مثال آن در اسم فاعل: زید ضارب ابوه عمرا". و مانند قول خدای تعالی: "ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها" و آیه دیگر "وهم يلعبون لاهيه" قلوبهم" ۲ و مثال برای اسم مفعول: زید مضروب غلمانه . و مانند قول تعالی: ذلک يوم مجموع له الناس ۳ و مثال برای صفت مشبیه: زید حسن وجهه و کریم اصله و شدید ساعده . و برای مصدر: عجبت من ضرب زید عمرا" - و مانند قول خدای تعالی: او اطعام فی يوم ذی مسغبه یتیمان" ذا مقربه او مسکینا" ذا متربه ۴ .

و ممکن است اسم دوم تمیز باشد. یعنی اسم مبهمی را روشن کند از جهت تمامیت معنی اسم. بدین بیان که: در آن مانعی باشد از اضافه. مثلا "دارای نون تشبیه باشد. مانند: قفیزان برا". یا نون جمع. مانند: عشرون درهما". و یا تنوین. مانند: راقود خلا". و مانند: و ما فی السماء قدر راحه سحابا". و یا تقدیر تنوین. مانند: خمسه عشر رجلا". و یا به جهت آنکه اسم ماقبل مضاف الیه دارد و مضاف الیه دومی را نمی گیرد. مانند: لی ملؤه عسلا". و مانند قول خدای تعالی: ملء الارض ذهبا".

اما ارتباط اسم به فعل به این صورت است که: اسمی فاعل فعلی باشد، یا مفعول آن. در صورت مفعول بودن یا مصدری است که بواسطه فعل منصوب شده است. یعنی مفعول مطلق است. مانند: ضربت ضربا". یا اسم منصوب مفعول به است. مانند: ضربت زیدا". یا ظرف است یعنی مفعول فیه (زمانی یا مکانی) مانند: خرجت يوم الجمعة و وقفت امامک. یا مفعول معه می باشد. مانند: جاء البرد والطيالسه. و مانند: ولو ترکت الناقه

۱- نساء / ۷۵ .

۲- انبیاء / ۳ .

۳- هود / ۱۰۳ .

۴- یعنی ایام قحطی و گرسنگی - بلد / ۱۴ .

وفصیلها الرضعها<sup>۱</sup> . و یا مفعول له است . مانند : جنتک اکراماً<sup>۲</sup> لک - و فعلت ذلک اراده الخیریک - و قول خدای تعالی : و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله<sup>۳</sup> . . . .

و یا تعلق و ارتباط اسم به فعل به این صورت است که اسمی بمنزله مفعول فعلی باشد . و آن در غیر کانون و اخوات آن است . یا در حال و تمیزی که منصوب است از جهت تمامیت کلام<sup>۴</sup> . مانند : طاب زید نفساً و حسن وجهها<sup>۵</sup> و کرم اصلاً<sup>۶</sup> . و این چنین است اسمی که بجهت استثناء منصوب شده است . مانند : جاءنی القوم الا زیداً<sup>۷</sup> . زیرا استثناء هم از مواردی است که اسم از جهت تمامیت کلام منصوب می شود .

قسم سوم ، تعلق و ارتباط حرف است به اسم و فعل . و آن سه نوع است :  
نوع اول اینکه : حرف بین یک فعل و یک اسم واسطه شود . و آن در حروف جر است . کار این حروف آن است که افعال را به اسمهای مرتبط و متعدی می کنند که آن افعال بدون این حروف خود بخود متعدی و مرتبط نمی شوند . مثلاً " وقتی می گوئیم : مررت ، کلام به اسمی مانند زید یا عمر و . . . متصل نیست . ولی وقتی گفتیم : مررت بزید ( یا علی زید ) می بینیم که فعل ما بوسیله حرف " با " یا حرف " علی " متصل به " زید " شده است . و همین طور است قاعده " واوی " که بمعنی ( مع ) می باشد . چنانکه در جمله : لوترکت الناقه و فصیلها الرضعها ، که در آن حرف واو در واسطه شدن بین فعل و اسم بمنزله حرف جر است ،

۱ - فصیل : بچه شتر را گویند هنگامی که از شیو گرفته می شود .

دختر رسول خدا (ع) در شکوائیه‌ای که از اوضاع اجتماعی روز می نماید . چنین می فرماید :  
ماکان ناقه صالحه و فصیلها

بالفضل عند الله الا دونی

و از آن جمله است این بیت :

ورنت الی القبر الشریف بمقلبه

عبری و قلب مکمد محزون - م

۲ - نساء / ۱۱۴ .

۳ - مقصود از تمامیت ، تمامیت اصطلاحی نیست . زیرا کلام با فعل و فاعل ، و یا مبتدأ و خبر تمام است . بلکه مقصود کامل شدن کلام است با معانی اضافه‌ای که در کلام منظور نظر قرار می گیرد .

با این فرق که این "واو" ذاتا "هیچگونه عمل نمی‌کند، و فقط فعل را بر عمل نصب کمک می‌نماید.

و این چنین است حکم (الّا) در استثنا. زیرا حروف استثنا هم به نظر علمای ادب، در واسطه شدن بمنزله "واو" بمعنی "مع" می‌باشند، و نصب مستثنی هم بجهت فعل است اما بواسطه (الّا) صورت می‌گیرد.

نوع دوم، ارتباط و تعلق حرف است به کلمه‌ای که عطف بر آن متعلق می‌شود. و آن به این صورت است که: کلمه دوم (معطوف) در عمل عامل کلمه اول (معطوف علیه) داخل می‌گردد. مانند: جاء زید و عمرو - رایت زیدا و عمرا - مررت بزید و عمرو. نوع سوم تعلق حرف است به مجموع جمله. مانند تعلق حرف نفی و استفهام و شرط و جزا به کلمه‌ای که این حروف داخل بر آن می‌شوند. و از جمله شوون این معانی آن است که همان معنای را دربر دارد که بوسیله تقیید شامل می‌گردد یا توجه به آنکه این معنی به شیئی اسناد داده می‌شود.

توضیح مطلب آنکه: وقتی می‌گوئیم: ماخرج زید - و ما زید خارج، نفی واقع بر جمله، خروج بطور مطلق را شامل نمی‌شود. بلکه نفی تنها متوجه خروجی است که از زید صادر گردیده و به او اسناد داده شده است.

البته مطلب ما شما را در مورد جملاتی نظیر: "لا رجل فی الدار" به اشتباه نیاندازد که حرف "لا" برای نفی جنس است بطور کلی، بلکه مقصود از آن، نفی موجودیت جنس مرد است در خانه. و اگر تصور می‌رفت که نفی متعلق به اسم مفرد است نتیجه این می‌شد که آنچه در مورد کلام، "لا اله الا الله" گفته‌اند که تقدیر در این کلام: لا اله لنا - او فی الوجود الا الله - است سخنی باشد زائد، و تقدیر بجهت امری باشد که احتیاجی بدان نیست، و این قاعده‌ای برای همیشه و در هر مورد باشد. همچنین وقتی گفته می‌شود: هل خرج زید، مقصود پرسش از خروج بطور مطلق نیست بلکه فقط پرسش از خروج زید است. و هنگامی که می‌گوئیم: ان یا تنی زیدا کره، مطلق آمدن را شرط اکرام به زید قرار نداده‌ایم بلکه آمدن زید را شرط کرده‌ایم. و مطلق اکرام را هم جزای آمدن زید اعلام نکرده‌ایم بلکه اکرام مخصوص از شخص متکلم را اراده نموده‌ایم. زیرا اگر چنین شود سخن محالی را بر زبان آورده‌ایم. چه لازم می‌آید آمدن بدون آینده و اکرام بدون مکرم باشد و جزء نخست را شرط و جزء دوم را جزا بدانیم.

خلاصه مطلب آنکه: یک جزء واحد از کلام، کلام نیست. و کلام ناگزیر باید دارای مسند و مسندالیه باشد. این حکم درباره هر حرفی که بر جمله‌ای داخل شود نیز جاری است

چنانکه حرف " کأن " مقتضی شبهه و مشابه به می باشد . یعنی می گوئیم : " کأن زیدا " الاسد . همچنین وقتی حرف " لو " و " لولا " را ذکر می کنیم متوجه می شویم لازمه آن وجود دو جمله است که جمله دوم جواب جمله اول باشد . .

پس نتیجه می گیریم : کلامی که مرکب از فعل و حرف باشد اصلا " وجود ندارد . همچنین کلامی که مرکب از حرف و اسم باشد ، مگر در ندا ، مانند : یا عبدالله . این نوع کلام هم وقتی تحقیق شود می فهمیم کلامی است که فعل مضمری از قبیل : " اعنی " یا " ارید " و یا " ادعو " در آن مقدر است ، و لفظ " یا " دلیل است بر وجود فعل و برقیام و ثبوت معنی فعل مقدر در نفس متکلم .

اینهاست آن طرق و وجوه ارتباط و پیوستگی بعضی کلمات به کلمات دیگر و چنانچه ملاحظه خواهید کرد اینها همان مقاصد نحوی و احکام آن است . و حکم و قاعده هر کلامی که در صحت ارتباط کلمات آن به یکدیگر جهتی وجود داشته باشد این است که هیچ مطلبی را خارج از احکام و مقاصد نحوی نخواهید دید . بعلاوه ، ما تمام این معانی را موجود در کلام عرب می بینیم ، و متوجه می شویم که اطلاع و علم به این مطالب میان همه آنها مشترک است .

\* \* \* \*

حال که مطلب چنین است جواب ما چه خواهد بود در مقابل مخالف که می گوید : " اکثر این امور و این وجوه یعنی تعلق و ارتباط کلمات که محصول نظم است با حقائق و صحت آنها ، آنچنان که باید و شاید در نظم و نثر عرب موجود است ، و عرب آنها را بکار برده و در آنها تصرف نموده ، و در معرفت آنها کمال یافته است . و این حقایق ابداً " تبدیل و اختلاف نمی پذیرد . زیرا چنین نیست که در کلامی اسم چون خبر است برای مبتدا ، یا صفت است برای موصوف ، یا حال است برای ذوالحال ، یا فاعل است و یا مفعول است برای فعلی بنابراین دارای حقیقتی است که در کلام دیگر خلاف آن حقیقت وجود دارد ، پس این مطلب چیست که قرآن را از جهت مزیت عظیم و فضل و برتری آشکار و وصف عجیب در چهره عالی بی نظیری معرفی کرده است تا آنجا که تمام خلق را ناتوان ساخته و بر قوت و قدرت بلغا و فصحا غلبه یافته است ؟ و پای اندیشه ها و افکار بشر را سخت بسته است ؟ تا جایی که نیروی بیان را از آنها گرفته و قدرت سخن را از آنها سلب کرده است ؟ و تا آنجا که در برابر کلام قرآن زبانی حرکت نکرده و کلامی خود را آشکار ساخته و امکان هم مساعدت ننموده است ؟ واحدی از عرب در مقابل افکار قرآن سنگ چخماق عقلش روشنایی نداده و حدی برای عذر آنها باقی نمانده است ؟ و تا آنجا که قرآن سیل عجز را بر آنها جاری کرده و راههای سخن را آنها سخت گرفته است ؟ " .

آیا لازم است که ما به پرسش این مخالف پاسخ بگوئیم ؟ و او را از گمراهی برهانیم ، و دردش را درمان کنیم و فساد را از افکارش برطرف سازیم ؟ اگر این کار بر ما لازم است و ما وظیفه ای در این راه داریم پس بایستی هر دینداری و هر خردمندی در این کتاب که ما تألیف کرده ایم تأمل نماید ، و نهایت دقت و تدبیر را جهت مطالبی که ما از خود در این کتاب آورده ایم روا دارد . آنگاه اگر دریافت که این کتاب برای بیان و آشکار ساختن حجت و برهان قرآن راه حق را پیشنهاد می کند حق را تبعیت کند ، و آنرا معیار و ملاک قرار دهد ، و اگر چنین نیست ، و تصور می کند راه دیگری غیر از راه ما دارد به ما هم بنماید ، و ما را هم بدان دلالت کند . اما هیئات که طریق دیگری وجود داشته باشد . ابیات زیر در همین زمینه است .

انی اقول مقالا " لست اخفیه	ولست اذهب خصما " ان بدافیه
ما من سبیل الی اثبات معجزة	فی النظم الا بما اصبحت ابدیه <sup>۱</sup>
فما لنظم کلام انت ناظمه	معنی " سوی حکم اعراب تزجیه <sup>۲</sup>
اسم یری ، و هو اصل للكلام فما	یتم من دونه قصد لمنشیه
و آخر هو يعطیک الزیادة فی	ما انت تثبتہ ، او انت تنفیه
تفسیر ذلك : ان الاصل مبتدء	تلقی له خبرا " من بعد تثنیه
و فاعل مسند فعل تقدمه	الیه یکسبه <sup>۳</sup> و صفا " و يعطیه
هذان اصلان لا تأتيك فائدة	من منطق لم یكونا من معانیه
و ما یزیدک من بعد التمام فما	سلطت فعلا علیه فی تعدیه
هذی قوانین یکفی من تتبعها	ما یشبه البحر فیضا " من نواحیه
فلست تأتي الی باب لتعلمه	الا انصرفت بعجز عن تفصیه <sup>۴</sup>

۱ - مقصود نظم و اسلوب قرآن است . و در بیت فوق تصریحی است به اینکه واضع این فن خود شیخ عبدالقاهر است . ش

۲ - تزجیه ، به تشدید ؛ راندن و سوق دادن برفق و ملایمت . ش

۳ - یکسبه ؛ از ثلاثی مجرد است . و از این معنی است جمله ؛ " تکسب المعدوم " . ش البته در اینکه این فعل از ثلاثی مجرد است یا از باب افعال جای تأمل می باشد . م

۴ - پیروی و پیجوئی کردن آن . ش

یرون ان المدی دان لباغیه<sup>۱</sup>  
 بما یجیب الفتی محصما " یما ریه  
 و لیس من منطق فی ذاک یحکیه  
 حکم من النحو نغضی فی توخیه<sup>۲</sup>  
 معنی " و صعد یعلو فی ترقیه<sup>۳</sup>  
 و لا رأی غیر غمی فی تبغیه<sup>۴</sup>  
 احکامه و نروی فی معانیه  
 بها و کلا تراهنافذا " فیسه  
 فی کل ما انت من باب تسمیه  
 یجرونها باقتدار فی مجاریه  
 حتی غدا العجزیه می سیل وادیه  
 کالصبح منبجا " فی عین رائیه

هذا كذاک و ان كان الذين ترى  
 ثم الذي هو قصدی : ان يقال لهم  
 يقول : من اين ان لا نظم يشبهه ؟  
 وقد علمنا بان النظم ليس سوى  
 لو نقب الارض باغ غير ذاك لسه  
 ما عباد الابخر في تطلبه  
 ونحن ما ان بثنا الفكر ننظر في  
 كانت حقائق يلقى العلم مشتركها  
 فليس معرفة من دون معرفة  
 ترى تصرفهم في الكل مطردا  
 فما الذي زاد في هذا الذي عرفوا  
 قولوا و الا فاصفوا للبيان تروا

الحمد لله وحده و صلواته على رسوله محمد (ص) وآله .

۱ - یعنی : طالب و خواهان آن . ش

۲ - توخی الشیء : در طلب آن برآمد و آنرا منظور نظر قرار داد . ش

۳ - صعد : رقی ( مانند ثلاثی مجرد آن و بمعنی : صعد می باشد ) : بالارفت و اوج گرفت .

در مقابل : نقب فی الارض ( ، یعنی در زمین جهت فرار نقب زد ) که در آن معنی حسیض

و پستی است . و گفته می شود : صوب النظر و صعد ، یعنی : نظر خود را به پست ترین و

بالا ترین نقطه آن چیز افکند . در بیت مذکور ، فعل ( نقب ) را متعدی بنفسه آورده

است با حذف خافض . و شاید آنرا قیاسا " ( فنقبوا فی البلاد ) تصور کرده است . ش

۴ - تبغاه : ابتغاه : آنرا طلب نمود . ش

- ۱ - من مطلبی را معتقدم که نمی‌خواهم آنرا پنهان دارم . و از هیچ مخالفی که مطلب من برایش نوظهور آید هراسی به‌خود راه نمی‌دهم .
- ۲ - ( من معتقدم که ) برای اثبات معجزه در مورد نظم قرآن هیچ راهی نیست جز همین‌راه که من برآن شده‌ام آنرا بیان دارم .
- ۳ - مقصود از نظم در کلامی که تو آنرا مرتب می‌کنی همان حکم اعرابی است که کلام را بدان سوق می‌دهی . .
- ۴ - در هر کلام ، ابتدا اسمی در نظر گرفته می‌شود که اصل و اساس کلام است و بدون آن هیچ هدف و منظوری برای انشاء کننده کلام انجام نمی‌پذیرد .
- ۵ - پس از مبتدا اسم دیگری است که در مورد معنی و مقصودی که تو آنرا اثبات یا نفی می‌کنی مطلب اضافه‌ای به‌تو می‌دهد .
- ۶ - توضیح آنکه : اصل کلام مبتدائی است که برای آن خبری می‌آوری . و خبر را پس از مبتدا در مرتبه دوم قرار می‌دهی .
- ۷ - و " یا اصل کلام " فاعلی است که مسندالیه است ، و فعلی را پیش از آن ذکر می‌کنی . و آن فعل وصفی را به‌فاعل می‌دهد .
- ۸ - این دو ( یعنی مبتدا و فاعل ) اصل و اساس کلام اند . و هر کلامی که این دو اصل از مبانی آن نباشد آن کلام هیچ فایده و مطلبی را به‌تو نمی‌دهد .
- ۹ - پس از تأمین شدن این دو اصل آنچه به‌اطلاعات تو اضافه می‌کند مطالب و معنایی است که فعلی را در متعدی بودنش بر آنها جاری ساخته‌ای ( یعنی متعلقات فعل و انواع مفعول ) .
- ۱۰ - اینها قوانینی است که هر کس آنها را خوب تتبع و پیگیری کند در می‌یابد که همچون دریائی است سرشار که آب از اطراف و جوانب آن ریزان است .
- ۱۱ - اما تو تاکنون به‌هربابی از ابواب این موضوع روی آورده‌ای تا بدان آگاهی و علم حاصل کنی با عجز و ناتوانی تمام از تحقیق و بررسی آن . روی بگردانده‌ای
- ۱۲ - مطلب چنین است ، اگرچه کسانی را می‌بینی که گمان دارند حد و مرز موضوع " اعجاز در نظم قرآن " برای طالبان آن بسیار نزدیک و در دسترس است .



۱۳ - نظر من این است که به آنها پاسخ داده شود ، پاسخ جوانمرد شرافتمند ، به مخالفی که با او جدال می‌کند .

۱۴ - می‌گوید : از کجا نظمی پدید نیاید که شباهت به قرآن داشته باشد ؟ و از کجا هیچ گفتاری در عالم نباشد که بتواند از قرآن تقلید کند و نظیر آنرا ارائه نماید ؟

۱۵ - در حالی که ما دانستیم که نظم چیزی نیست جز حکم و قاعده‌ای از نحو که در کلام آنرا منظور نظر قرار داده ، و کلام را بسوی آن سوق می‌دهیم .

۱۶ - اگر پژوهنده‌ای به زمین فرو رود و تا اعماق آنرا نقب کند ، یا از زمین بالا رود و در آسمانها اوج گیرد ، و طالب معنائی جز این معنی که ما گفتیم باشد .

۱۷ بدانند که از این راه جز با زبان باز نخواهد گشت ، و در جستجوی خود جز گمراهی چیزی نخواهد یافت .

۱۸ - اگر ما طائر اندیشه را به پرواز در آوریم می‌بینیم که در احکام نحو و مقاصد نحوی حقایقی وجود دارد که علم از آنها سهم‌نصیب بزرگ می‌یابد . می‌بینیم که این حقائق همه داخل در علم است .

۱۹ - ولی در هیچ‌یک از بابهای که تو نام می‌گذاری معرفتی ( که لازم است ) وجود ندارد نه کم و نه زیاد .

۲۰ - البته عده‌ای را می‌بینی که در تمام این بابها وارد می‌شوند ، و کار می‌کنند ولی مطالب را مرتباً " در همان مجاری گذشته بکار می‌برند .

۲۱ - پس به این مطلب چه چیز اضافه شد که فهمیدند ( قرآن معجز است ) ، تا آنجا که سیل عجز و ناتوانی از تمام وادی‌ها روان گشت ؟

۲۲ - پاسخ گوئید . وگرنه به بیان ما گوش فرا دهید که مطلب در نظر بیننده‌اش همانند بامداد سپید و روشن است .